شاهد کودک

- ماهنامه‌ی شاهد کودک
- شماره ۵۵ مرداد ۱۳۸۹
- بها ۴۰۰ تومان





به نام خدا

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: مسعود زریبافان
سردبیر: عباس خامه‌یار
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه
مدیر اجرایی: نادر دقیقی

❊ ❊ ❊

دبیر تحریریه: سپیده خلیلی
مدیر داخلی: گلدیس حکمی
ویراستار: زهره خداجو
گرافیک و صفحه آرایی: مهسا بزرگ امید
دبیر سرویس عکس: محمدعلیایی مقدم
حروفچین: ویدا اُمیدی
ناظر فنی چاپ: محمدرضا قادری
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۳۰۹۲۴۹
آدرس الکترونیکی: koodak@shahedmag.com
صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵

❊ ❊ ❊

ناشر: انتشارات شاهد
تهران- خیابان ایت‌الله طالقانی
خیابان ملک‌الشعرای بهار شمالی
شماره۳ -تلفن: ۸۸۸۴۲۲۴۷

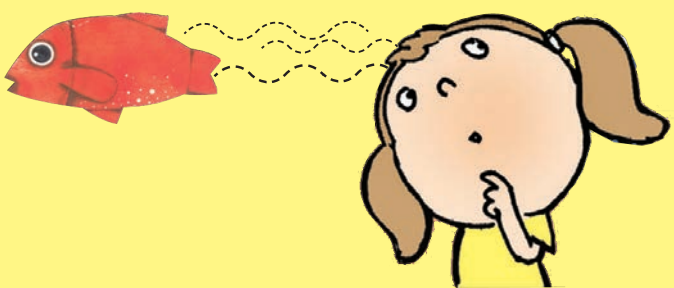
❊ ❊ ❊

چاپ: چاپخانه بلاغ
خیابان شریعتی- بالاتر از حسینیه ارشاد- کوچه بهشت آسا
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد:۸۸۸۲۹۵۲۳

تصویر روی جلد: نسیم بهاری

* مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است
* مطالب رسیده باز گردانده نمی‌شود
* نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است

جوجه تیغی ۳
نی‌نی دایناسورِ مهربان ۴
خودت بساز ۷
علمی ۸
آسمان‌پیما ۱۰
پسر خوش‌اخلاق ۱۲
چورچوری ۱۳
جدول ۱۴
داستان‌های نوید و ندا ۱۶
لطیفه ۲۰
دفاع از سرزمین ۲۱
کاردستی ۲۲
آثار بچّه‌ها ۲۴
فرم اشتراک شاهدکودک ۲۶
معرفی کتاب ۲۷





جوجه‌سی

سعیده موسوی‌زاده
تصویرگر: مهسا خامنایی

یک جوجه‌ی تنها
یک بوته‌ی خارم
نه جوجه‌ی مرغم
نه بال و پر دارم

پشتم پر از تیغ است
شوخی نکن با من
تیز و خطرناک است
در حمله‌ی دشمن

اما نترس از من
چون مهربان هستم
یک کم بیا نزدیک
همسایه‌تان هستم

البته لازم نیست
نازم کنی حتماً
چون می‌شوی زخمی
با تیغ‌های من

من را که می‌بینی
این جا کمین کردم
دنبال همبازی
هر روز می‌گردم



نی‌نی دایناسورِ مهربان

- فریبرز لرستانی «آشنا»
- تصویرگر: مهسا بزرگ امید



یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. یک دایناسور کوچولو بود که پدر و مادرش او را «نی‌نی» صدا می‌زدند. مادرش به او می‌گفت: «نی‌نیِ مامان.» پدرش به او می‌گفت: «نی‌نیِ بابا.»
دایناسور کوچولو دوست داشت مثل بقیّه‌ی حیواناتِ کوچولو، بازی کند؛ امّا هیچ کس با او بازی نمی‌کرد. بچّه خرگوش به او گفته بود: «نه، نه، من با تو بازی نمی‌کنم. من خیلی کوچولو هستم. یک وقت توی بازی حواست نیست و من را زیر پایت لگد می‌کنی.»
چند بچّه سنجاب هم همین حرف را به او زده بودند. تازه آن‌ها به او گفته بودند: «تو قدِّ یک درخت بزرگی، فقط برای بابا و مامانت نی‌نی هستی.» آن وقت نی‌نی دایناسور دلش تنگ شد. حوصله‌اش سر رفت و یواشکی گریه کرد. یک روزِ آفتابی که خورشید خانم موهای طلایی‌اش را روی دشت پهن کرده بود، چند بچّه خرگوش و سنجاب روی تپّه‌ی سبز قایم موشک بازی می‌کردند. نی‌نی دایناسور هم بازی آن‌ها را تماشا می‌کرد. یک دفعه سر و کلّه‌ی گرگ پیدا شد.
چشمان گرگ از خوش‌حالی برقی زد. با خنده



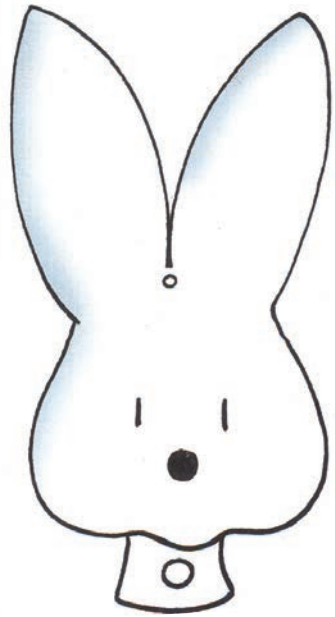
گفت: «به‌به، امروز چه غذاهای چاق و تپلی گیرم آمده!» بعد زبان درازش را دور دهانش چرخاند. حیوان‌های کوچولو با دیدن گرگ جیغ کشیدند. قلبشان مثل یک گنجشک تند تند می‌زد. هر چه فرار می‌کردند گرگ به آن‌ها نزدیک می‌شد.

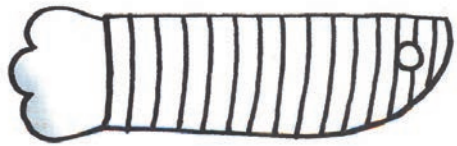
یک دفعه یکی از بچّه خرگوش‌ها گفت: «برویم پشت نی‌نی دایناسور.» بعد همه دویدند و پشت نی‌نی دایناسور قایم شدند. گرگ به نی‌نی دایناسور رسید. نفس‌نفس می‌زد و زبانش در آمده بود. بچّه خرگوش‌ها و سنجاب کوچولوها روی پاهایشان می‌پریدند و گریه می‌کردند. دلِ نی‌نی دایناسور پُر از غصّه شد. خودش را روی گرگ خم کرد و گفت: «آن‌ها دوستان من هستند. هر چه زودتر از اینجا برو.» دل گرگ لرزید. پیش خودش فکر کرد چه بد شانسی آورده‌ام؛ امّا به نی‌نی دایناسور گفت: «اگر نروم چه کار می‌کنی؟» نی‌نی دایناسور با عصبانیّت گفت: «اگر نروی با دست‌های بزرگم تو را هل می‌دهم تا از روی تپّه بیفتی.» گرگ نمی‌خواست گرد و قلنبه شود، نمی‌خواست قِل بخورد و از تپّه بیفتد. این بود که دمش را روی کولش گذاشت و فوری از آنجا رفت. بچّه خرگوش‌ها و بچّه سنجاب‌ها خوش‌حال شدند. با صدای بلند خندیدند و دور نی‌نی دایناسور چرخیدند.

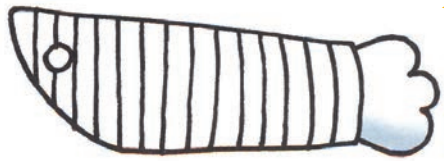
پدر و مادر نی‌نی دایناسور از آن دور، تپّه را نگاه کردند و خوش‌حال شدند. چون حالا روی تپّه‌ی سبز، نی‌نی دایناسورِ آن‌ها با چند سنجاب و خرگوش مشغولِ بازی بودند.

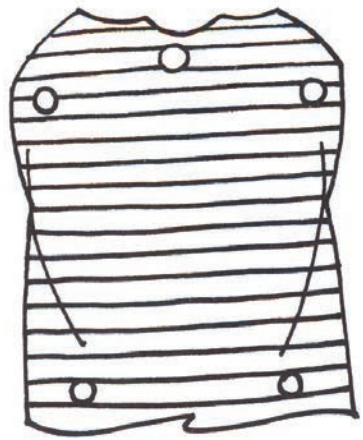
خودت بساز

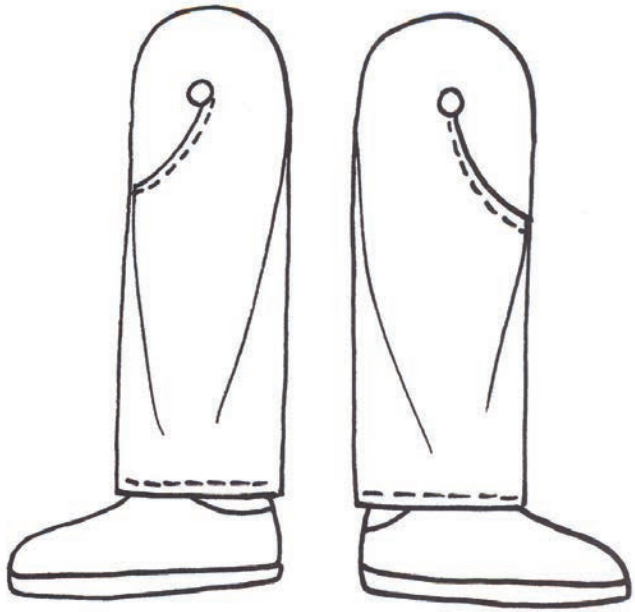
این صفحه را روی یک مقوّا بچسبان بعد دور شکل را ببُر و هر تکّه را با یک دگمه‌ی قابلمه‌ای در جای مناسب وصل کن!













آب جامد

فضای بیش‌تری را می‌گیرد





وسایلی که لازم داری:

- یک ظرف دهان گشاد در دار پلاستیکی
- آب با گرمای اتاق
- یک فریزر



روش کار:

۱ـ آب را در ظرف پلاستیکی بریز و آن را تا لبه پر کن.

۲ـ در ظرف را روی آن بگذار، ولی محکم نبند.

۳ـ ظرف را به مدت ۵ تا ۶ ساعت توی فریزر بگذار و صبر کن تا آب یخ بزند.

چه نتیجه‌ای می‌گیری؟

آب منجمد می‌شود، از سر ظرف بالا می‌زند و در ظرف را بلند می‌کند.

چرا این اتفاق می‌افتد؟

وقتی آب از مایع به جامد تبدیل می‌شود، جای بیش‌تری می‌گیرد، به طوری که در ظرف جا نمی‌شود.





آسمان‌پیما

مادرم مهماندار
عاشق پرواز است
خواهرم دانشجو
پدرم جانباز است

روزگاری او هم
آسمان‌پیما بود
رخش او در جبهه
یک هواپیما بود

دشمن از حمله‌ی او
دائماً وحشت داشت
چون که او در جبهه
روز و شب گل می‌کاشت

یک شب امّا او را
کینه‌ی دشمن زد
آسمان شد تیره
حال مادر شد بد

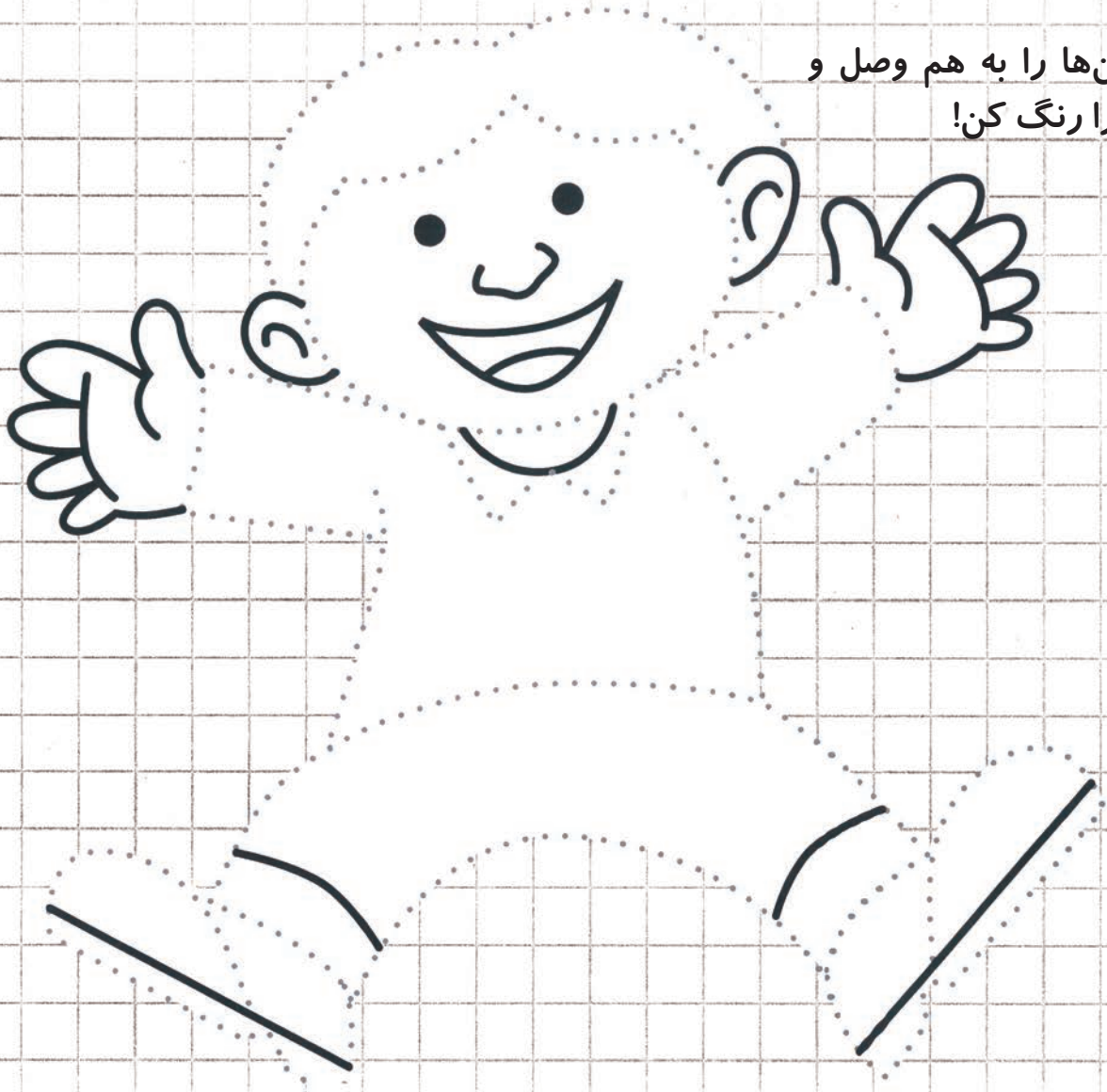
پدرم حالا هم
عاشق پرواز است
مادرم مهماندار
پدرم جانباز است!

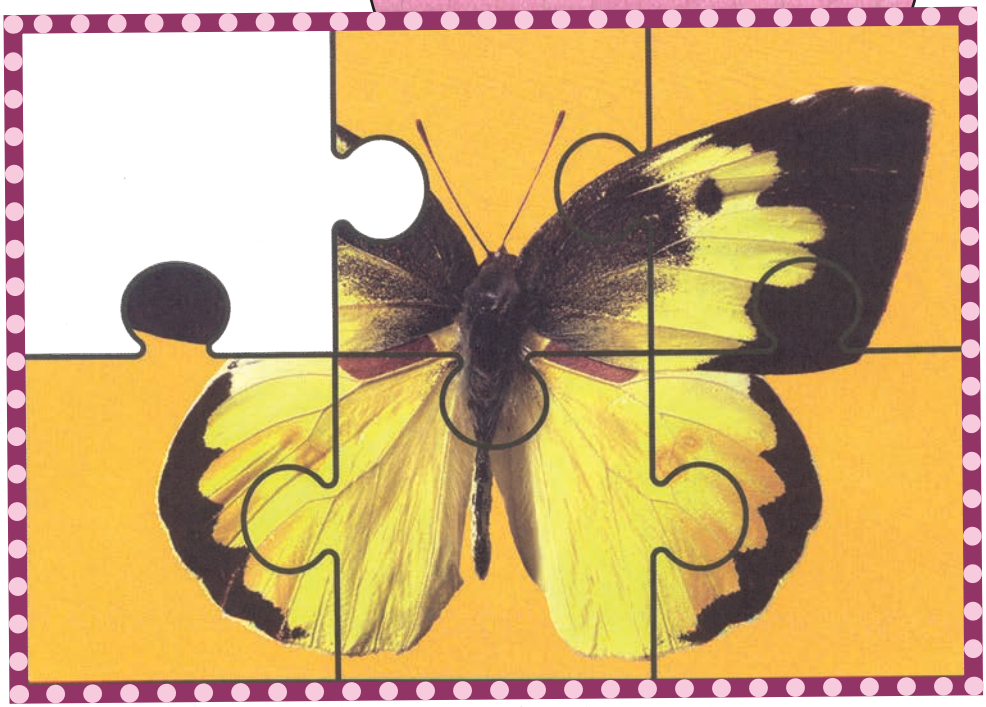


نوشین نوری
تصویرگر: ساناز شفقی

پسر خوش‌اخلاق

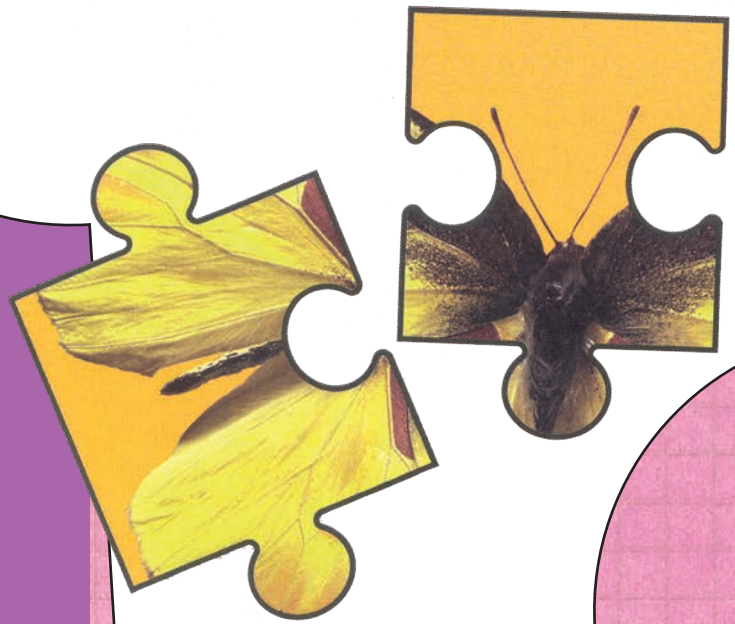
نقطه‌چین‌ها را به هم وصل و
تصویر را رنگ کن!





جورجورک

تکّه‌ی گم شده را پیدا کن و سر جایش بگذار تا بال پروانه‌ات کامل شود.



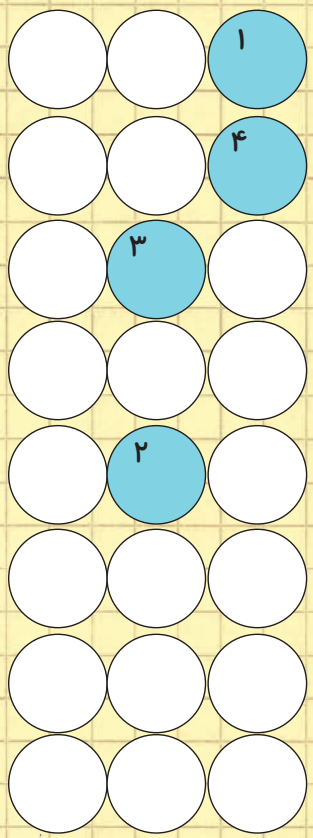


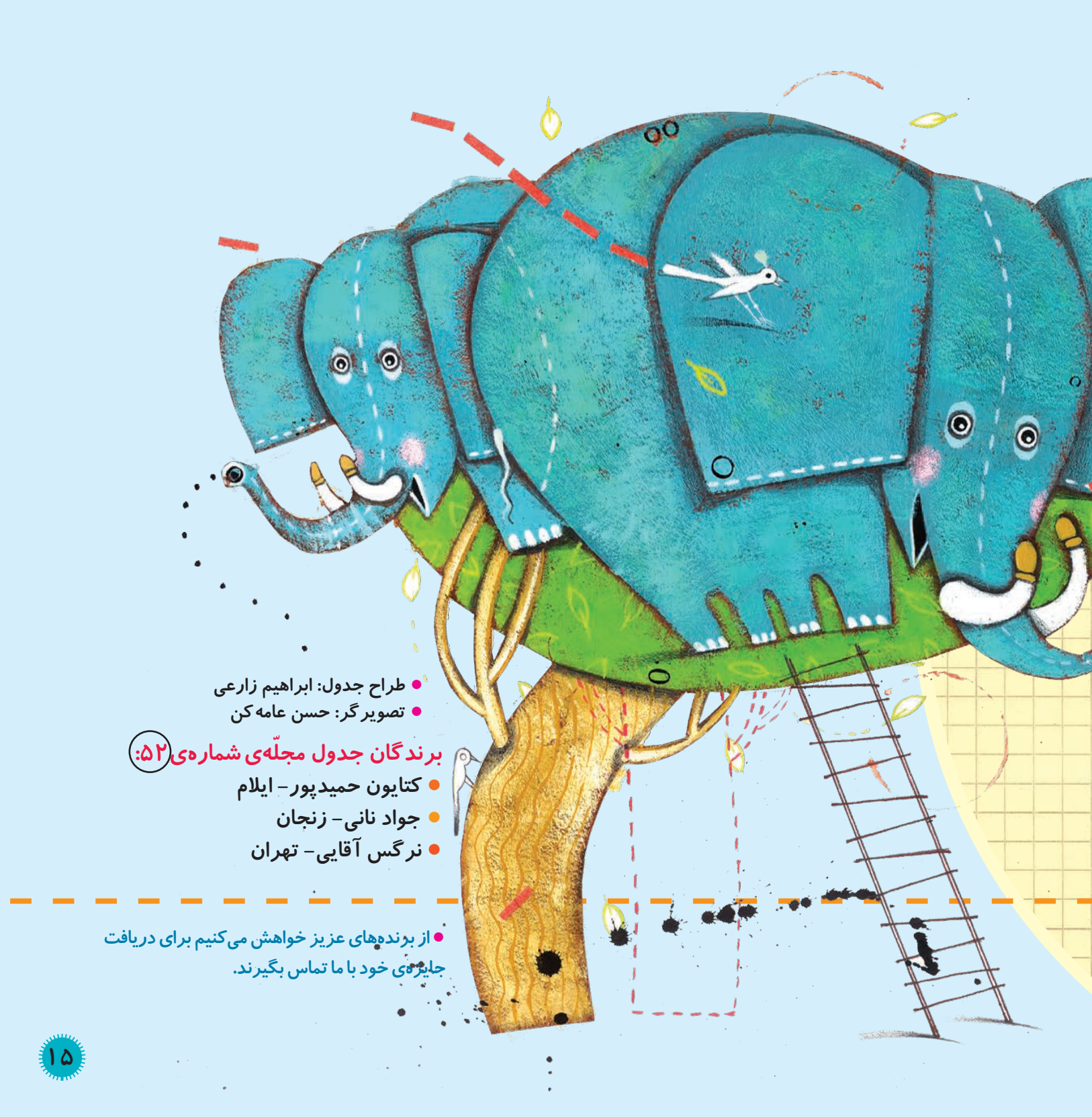




توجّه: پس از آن که به سوال ها پاسخ دادی، رمز جدول را از خانه‌های رنگی پیدا کن و به آدرس مجلّه برای ما بفرست.

۱ـ ورزشی که در آب انجام می‌گیرد.
۲ـ به برادر پدرمان می‌گوییم.
۳ـ شب‌ها به جای خورشید در آسمان می‌بینیم.
۴ـ پلیس دشمن او است.
۵ـ با آن خانه می‌سازند.
۶ـ در نمکدان می‌ریزند و مزّه‌ی شور دارد.
۷ـ قبل از باریدن باران، همراه برق در آسمان به وجود می‌آید و صدای بلندی دارد.
۸ ـ وقت نماز خواندن، سر خود را روی آن می‌گذاریم.





- طراح جدول: ابراهیم زارعی
- تصویرگر: حسن عامه‌کن

برندگان جدول مجلّه‌ی شماره‌ی ۵۲:

- کتایون حمیدپور- ایلام
- جواد نانی- زنجان
- نرگس آقایی- تهران

- از برنده‌های عزیز خواهش می‌کنیم برای دریافت جایزه‌ی خود با ما تماس بگیرند.

ندای روزه


اِ... چرا من رو صدا نزدید؟
تو که نمی‌تونی روزه بگیری.
تازه من که از تو بزرگ‌ترم فقط می‌تونم روزه کلّه‌ی گنجشکی بگیرم.
اصلاً من می‌خواهم همه‌ی گنجشک رو بگیرم.
گنجشک چیه؟!!
از همون که نوید می‌خواد کلّه‌اش رو بگیره.
تو کوچک‌تری نمی‌شه، مریض می‌شی!
نوید روزه کلّه گنجشکی می‌گیره، یعنی از سحر تا ظهر چیزی نمی‌خوره.

● سپیده خلیلی
● تصویرگر: لاله ضیایی




آدم روزه‌دار نباید دروغ بگه.
حیف که روزه‌ام، وگرنه گربه را می‌زدم که از حوض ما آب نخوره .
به‌به، ماشین نوید که اینجاست!


حتماً چون روزه‌ام نباید بی‌اجازه‌ی نوید ماشینش رو بردارم.
ندا بیا یه لقمه نون بخور!
من سیرم!
وای، دروغ گفتم.
نه‌نه، آمدم.
روزه گرفتن چه طوره، ندا خانم؟
خوبه!
ولی خیلی سخته که آدم کار بد نکنه.
ولی من دارم سعی می‌کنم...
الهی قربونت برم! روزه‌ات قبول باشه، دخترم.



لطیفه

تصویرگر: حدیثه قربان

قول

علی دوستش را توی کوچه دید که روی دست‌هایش راه می‌رود.
با تعجّب پرسید: «چرا این طوری راه می‌روی؟»
دوستش گفت: «آخه به بابام قول دادم که پا توی کوچه نگذارم!»



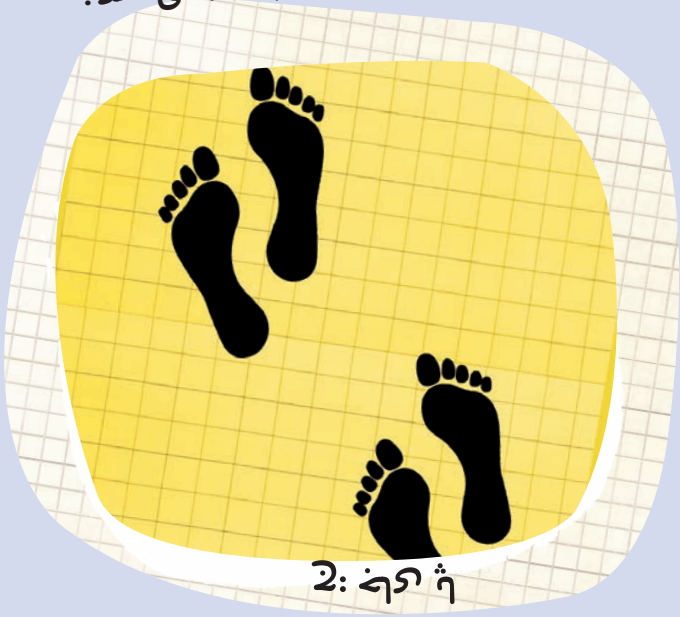
آبیاری

اوّلی: «چرا داری به چراغ راهنمایی آب می‌دهی؟»
دوّمی: «می‌خواهم زودتر سبز شود!»



چیستان

آن چیست که من می‌روم و او می‌ماند؟



2: جای پا

دفاع از سرزمین

حسین، داخل دفتر نقّاشی‌اش یک کوه کشید. یک کوه دیگر هم کنار آن کشید. کوه‌ها بلند و زیبا بودند. بعد یک بالگرد کشید. بالگرد مال دشمن بود. یک موشک هم کشید، موشک هم مال دشمن بود. بالگرد دشمن شروع به تیراندازی به طرف ایرانی‌ها کرد. موشک هم شروع به پرواز به طرف رزمندگان ایرانی کرد. حسین نمی‌دانست چکار کند. او ترسید که نکند بالگرد و موشک‌های دشمن، رزمنده‌های ایرانی را شهید کنند.

حسین با سرعت یک تانک کشید. یک تانک بزرگ و قوی. تانک، ایرانی بود. تانک زوزه کشید و به طرف دشمن حمله کرد. حسین، چند رزمنده‌ی ایرانی را هم نقّاشی کرد. رزمنده‌ها با فریاد الله‌اکبر به طرف دشمن حمله کردند. بالگرد عراقی از ترس، فرار کرد. رزمنده‌های ایرانی، دشمن را مجبور به فرار کردند و تعدادی از سربازان دشمن هم روی زمین افتادند. وقتی که نقّاشی حسین تمام شد، او با دقّت یک پرچم زیبای ایران را نقّاشی کرد و آن را روی تانک ایرانی چسباند.



• نقاشی: محمد سبزی از تهران



کاردستی

جاشمعی

گلدیس حکمی

این جا شمعی‌های زیبا را درست کن و خانه یا اتاقت را با آن‌ها تزیین کن.
وسایلی که لازم داری:

- دستمال کاغذی رنگی
- مداد
- قیچی
- چسب براق
- لیوان
- چسب
- شمع











روش کار:

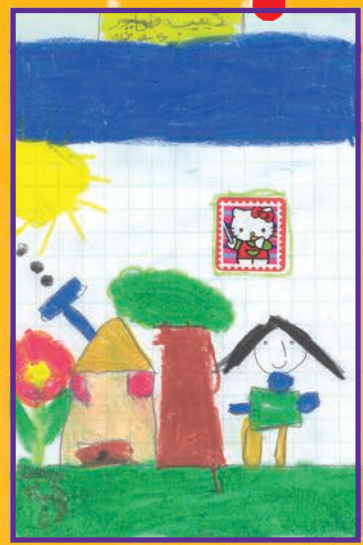
۱ـ یک لیوان انتخاب کن و یک دستمال کاغذی رنگی بردار و با چسب آن را دور لیوان بچسبان. دستمال کاغذی‌های اضافه را از بالای لیوان تمیز کن.

۲ـ چند نوار کوچک فیروزه‌ای بردار و به تعداد آن‌ها چند ستاره درست کن و با چسب براق روی نوار بچسبان.

۳ـ لبه‌ی نوار را که ستاره ندارد به داخل لبه‌ی لیوان بچسبان و تا کن، به این صورت ستاره‌ها از لیوان آویزان می‌شوند.

به همین روش می‌توانی جاشمعی‌های قشنگ درست کنی و شکل‌های دیگری را مانند تصویر به دیواره‌ی لیوان بچسبانی.

آثار بچه‌ها



زینب ولی پور-۶ساله از تهران



محسن ابراهیمی-۸ساله از ورامین



نگین بهرام پور-۶ساله از شهرکرد





دریا دوزنده-۷ساله از فردوس



فاطیما احمدی-۳/۵ ساله از تهران



طاها ترکی-۶ساله از شهرکرد



مطهره پوربرقی-۶ساله از تهران



هستی داراب-کلاس اول از ارومیه



فاطمه کریمی-۷ساله از چهارمحال و بختیاری



محمدرضا کریمی-۷ساله از سفیددشت



فرم اشتراک شاهدکودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگ‌ترها پر کنید و به نشانی ما بفرستید.
مبلغ اشتراک شش‌ماهه ۲۴۰۰ تومان و یک‌ساله ۴۸۰۰ تومان است.
مبلغ مورد نظر خود را به حساب سیبا شماره ۰۱۰۵۸۴۷۴۲۰۰۰۶ بانک ملی ایران شعبه‌ی شاهد(کد ۷۶۰) به نام معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی (انتشارات شاهد) واریز نمایید.
فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجلّه‌ی شاهد کودک ارسال نمایید.
نشانی: تهران، خیابان آیت ا... طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک ۳
صندوق پستی انتشارات شاهد: ۱۹۱-۱۵۷۱۵

نام: .....نام خانوادگی: ..... تاریخ تولّد: .. / .. / ۱۳..
شماره عضویت قبلی: .....
نشانی: .....
کد پستی: ..... تلفن: ..... همراه: .....
مدت اشتراک: ۶ ماه یک سال

بچّه‌های مجلّه

مهدیه رحمت‌زاده
دنیا نظر سروش
علیرضا نامدار
فاطمه کریمی
محمّدرضا کریمی
دریا دوزنده فردوس
فاطمه آقا بابایی
نگین بهرامپور
امیرحسین احمدوند
مسعود علی پور
هادیه قاسمی

یلدا پور غلام
مریم معنوی
علی معنوی
فاطمه مرادی
علیرضا مرادی
فاطمه وثوقی
محمّد پارسا سوادی
مبینا خانجانیان
سید سجّاد ابراهیمی
علی برادران
سید سجّاد شکفته
زهرا جفائیان
آرمان طاهری

مادربزرگ را در ماه دیدم

پرنده‌ای دست تکان داد و مادربزرگ را به آسمان دعوت کرد. او رفت. مادربزرگ به خوابم آمد. گفتم: «بیا نقّاشی کنیم.» او مدادرنگی‌هایم را برداشت و توی خوابم یک قطار کشید. سووووت! سوار قطار شدم و به صبح رسیدم. با هواپیما به مسافرت رفتم. از پنجره‌ی هواپیما مادربزرگ را دیدم، او توی آسمان ایستاده بود و داشت با تکّه‌های ابر برای من کلوچه می‌پخت تا توی راه گرسنه نمانم. کلوچه‌های ابری مادربزرگ مزّه‌ی آسمان می‌دهند. بقیّه‌ی داستان را باید از کتاب «مادربزرگ را در ماه دیدم» بخوانی. این کتاب نوشته‌ی سرور کتبی است و نقّاشی‌های آن را خانم مهکامه شعبانی کشیده‌اند و انتشارات به نشر آن را به چاپ رسانده است.




خیلی خوش حالم، آخه عیده!
عکس: محمد عُلیایی